میرزا حسین خان

[illegible]

[illegible]

غزل
از کلام مولانا [illegible]

[illegible]

راه عشق است درین ره دل ... اگر
همه جان است ... جانان ... تو
میرود وعده دیدار شنیده ست دلا
همچنین ... ز آن ... تو

و له ایضا من کلامه

... بلند ... نسیم
... است ... و ...
... جانان ...
... نسیم

... جان ...
... خم ...
... سال ... عشق ...
... عاشق ...
... دلا ...
... نسیم

را ... ای نسیم صبا
... پیشم

مرا که گشته این چشم ای ملامت گو
چه میزنی تو دیگر نیش در دل ریشم
بپوش چشم طمع هیچ سجاده شاهجهان
نگاه می نکند آنکه گشت درویشم
و من کلامه ایضا
آن شاهد رعنا برو چین طره افشان میکند
از طره پرچین تا موضع ... میکند

... آن ... نگه ... میکند
آن ... بر ... زنار ...

آن شوخ چشم عشوه گر هر دم ... نظر
چتر و چالاکی نگر کمان آفت جان میکند
... او ... او
... او ... میکند

... شانه ...
... میکند

چین شانه گرد ... برخیزد ... فغان
پس رخ ... آن آشانه ویران میکند
گر یک کیسه تار مو از روی ... او
آه عشاق او ... گیسوان میکند

6

حالت بالای لبش [illegible] سیمین غنچش
ای چون هلال ابرو چش [illegible] میکند
بهر یک خنده اش ده ده [illegible] خنده اش
صد ره بار زنده اش صد بنده سلطان میکند
ای به وصل او کسی پی می برد [illegible]
در ره او به [illegible] زان [illegible] حیران میکند
با وصف این [illegible] ابرو [illegible]
آن عزیز [illegible] ابرو که [illegible] میکند
از عاشقان [illegible] چاه [illegible] میکند

[illegible] ما [illegible] و چو کان [illegible]
با [illegible] کرد او [illegible] چوگان میکند
اباد دادم دین و دل در راه او [illegible]
ای دم [illegible] در ظلم طغیان میکند
از [illegible] ارم [illegible] در
ما [illegible] میکند
این [illegible] کار [illegible]
از [illegible] میکند

[illegible] این [illegible] گر [illegible] سخن
با او وصل [illegible] میکند
[illegible] ما [illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible] در [illegible] میکند
تا چند [illegible] صید [illegible]
که [illegible] میکند

[illegible] میکند
[illegible] وارد [illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible] میکند

ترجیع بند جامی
ای رخ آفتاب گشته [illegible]
تاب زلف [illegible]
[illegible] عقل
زلف تو چون [illegible]
حال [illegible]
[illegible]
طعنه [illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]

پرانه از غصه تو لوح وجود
نبرد قصه تو دفترها
ای بسا بلبلان عالم غیب
میزد این داستان کبوترها
که جهان پرتو است از رخ دوست
جمله کاینات سایهٔ اوست

ایضاً

ای رخت محرم طلبکاران
چشم مست بلای هوشیاران
ابروی تو مقام مهجوران
حاجب [illegible] بیماران
عارضت خوابگاه مخموران
گیسویت منزل گرفتاران

جرعهٔ جام تو کسیکه چشید
گشت بقال کوی میخوران
کاروان کو که تا روان نشود
که روان شد ز چشم او باران
سخن دوست را نهان میگفت
مطرب در میان خماران
که جهان پرتو است از رخ دوست
جمله کاینات سایهٔ اوست

ایضاً

دوشیب اندر [illegible] خانه خراب
دیدم آن ماه را ز چشمهٔ آب
خال او زر حبش شاه بردم
لعل او در [illegible] شراب
ترک چشمش گرفته چین و خطا
چین زلفش به بسته راه صواب

کید [illegible] ودین ما چه عجب
کان یکی در تب است و دین در تاب
چهره و زلف او نمی [illegible]
آیهٔ رحمت و نشان عذاب
نیم جرعه ز جام عشق وقت سحر
میکشد مستم ترتب احباب
چون ز اسرار عشق پرسیدم
گفت آن [illegible] داد جواب
که جهان پرتو است از رخ دوست
جمله کاینات سایهٔ اوست

ترجیع بند شاه نعمة الله

ای ز غیرت مهی خراب آباد
وز غمت جان مستمندان شاد
طاق ابروت قبلهٔ خسرو
چشم جادوت فتنهٔ فرهاد

لب لعل تو کام‌بخش حیات
سر زلفت گره‌گشای مراد
هر شبا که غم تو بکند
که شود درس عشق را استاد
ما که ترک مراد خود کردیم
در ره ما است هرچه بادا باد
دی سحر در گذر بچوم
بر در مسجدم گذر افتاد
مقری دیگر فاتحش میکرد
هرکس آنجا رسید خوش استاد
از پی آن جماعت افتادم
تا ببینم که چیستشان اوراد
تا که آمد امام رو قبله
رخ به منبر نهاد در داد
که سراسر جهان و هرچه دروست
عکس یک پرتو است از رخ دوست

ایضاً

شاهدی دیدم در دکان باده فروش
بر همی میگذشت نرخوش مدهوش
حلقه بندگی پیر مغان
کرده چون عاشقان در گوش
بسته زنار همچو ترسایان
جام بر دست و طیلسان بر دوش
گفتم ای دوست گر مخواران
از کجا میروی چنین مدهوش
جام بنمود غایتی داد بمن
که ازین باده جرعه کن نوش
گفتم این باده پیاله کیست
لب به دندان گرفت و گفت خموش
گر تو خواهی که تا شوی محرم
در خرابات خوش در آغوش
ما که از بزم عشق پرسیدیم
که ز رسوای گشت انجمه خموش
همچکس زاین حدیث لب نگشود
ناگهان چنگ برکشید خروش
که سراسر جهان و هرچه دروست
عکس یک پرتو است از رخ دوست

وایضاً

ما اسیران بند برپاییم
دردمندان هجر سوداییم
مستمندان وادی عشقیم
مصلحت‌بین کوی غوغاییم
گاه رعدیم و گاه برق آسا
گاه ابریم و گاه دریاییم
عاقلیم گاه گاه مجنونیم
بی سر و پا و بی سر و پاییم
گه تهی کیسه گاه قلاشیم
گاه پنهان و گاه پیداییم
گاه مانند زاهدان پستیم
گاه همچون سپهر بالاییم
همچو شیر رکنون دین داریم
در خرابات باده پیماییم
هر که با باده گشت هوشی شه
از دلش زنگ کفر بزداییم
چون شود جان او به باده دلیک
بعد از آتش تمام بنماییم
که سراسر جهان و هرچه دروست
عکس یک پرتو است از رخ دوست

ترجیع بند هم کلام خواجو

ای غمت مرغ آشیانه دل
خال و زلف تو دام و دانه دل
نرگس نیم‌مست و مخمورت
باده نوشش سرا خانه دل
ما به زلف تو است پیوندش
سالها مطول بود فسانه دل
راستی را خطا نمی افتد
تیر چشم تو بر نشانه دل

دمبدم همین به بیرون پریدن
سیل خواب از آشیانه ها
خواب در چشم فتنه نمی آید
سیل خواب از جگرخانه ها
مطرب عشق می زند هردم
چنگ در پرده چغانه ها
ای دوانده بهر دانه مرغان را
شنو از مرغ آشیانه ها
که جهان صورتست و معنی دوست
در بمعنی نظر کنی همه اوست

وله ایضا
منم آن رند مفلس قلاش
که شهره ام در جهان برندی فاش
آشنای اوباش خانه خمار
مهره گردان حلقه اوباش
کشته لعل لعبت ساقی
کشته چشم شاهد عیاش

ما که ایوان خانه بپرداریم
فارغ از خانه و بری ز معاش
هرکه رنگم همچو نقش نخواند
که مرا از چه صورتست نقاش
زهد و تقوی خلاف مستورست
تو برو مست گو و زاهد باش
اهل صورت رنگی مصنوع
نقش بینند و اهل دل نقاش
چشم ساقی بعشوه میگوید
باش لاابالی او باش
که جهان صورتست و معنی دوست
در بمعنی نظر کنی همه اوست

ایضا
لاش ها باز میکشند
وصف آن گلعذار میکشند
بلکه بر جان مرا چه آب حیات
زان لب آبدار میکشند

قصه شام زلف پرچین
از دیار تتار میکشند
حال سیلاب چشمه چشم
بر لب جویبار میکشند
صفت صورت نگارینش
پیش صورت نگار میکشند
بلبلان نغمه ست شیدا را
نغمه از بهار میکشند
خبر خرمی مه سپردند
قصه گل بخار میکشند
عندلیبان گلشن ملکوت
بر سر شاخسار میکشند
که جهان صورتست و معنی دوست
در بمعنی نظر کنی همه اوست

ترجیع بند هاتف

بند ششم
چشم بگشا که جلوه دلدار
متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است
عاشقانرا از آیت او قرار
گل درتن محیطی بینم *
آنچه می بینمش ز نقش و نگار
تو ز کوتاه بینی ای احمق
میشنوی نحن هو شی قار
زاندرون برون نشیب و فراز
وازیمین و بیش و از یمین و یسار
شاهد لا اله الا هو
پیش تو پرده گیر از رخسار
کاردان نفخت من روحی
لیترای تو بچون کشاید یار

ثم وجه الله آیدت منظر
وهو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چه بنگری کو نی
لیس فی الدار غیره دیار
احدیست او اگر تو بشماری
واحدیست ار بماندت بهزار
همه یک قطره است این دریا
همه یک دانه است این خروار
اسب و فیل و پیاده و فرزین
تن واحد است سپه سالار
سره کن ز نور بصری
بگشی تو بچشم بد نگار
زاغ و طاوس و مور و مگس
بلبل و قمری و چکاوک و سار
تنک بچشم احول دو بر
اشتر و فیل گاو است و حمار

گر بد علم الیقین درست آری
بود عین الیقین کنون بال
بس بحق گوی کو نجوی شنوی
لمن الملک واحد القهار
عشق اگر در دلت فروز شمع
روز روشن نماندت شب تار
محو کردی چنانکه از هستی *
نشناسی همی سر از دستار
بهمن دیده بنگری ظاهر
صورت خویش را بصورت یار
گر همای مال برکنی پرواز
شاهبازی تو چیره گی شکار
بعد از این ما و ساقی و لب جور
بعد از این ما و یار و بوس و کنار
بعد از این ما و نغمهٔ مطرب
بعد از این ما و خانهٔ خمار

هر کس اینجا ندید محروم است
در قیامت ز لذت دیدار
من عرف نفسه منفر مو
گو نمی‌دید احمد مختار
من رانی فقد رای الحق او
از چه رو گفت حیدر کرار
ذر من لکان هزه) عمی
بشنو ید از خران ناهنجار
این سخن در تو گر کند تأثیر
دارد آئینه دلت زنگار
کار کن پیش از آنکه پیک اجل
برآورد ز هستی تو دمار
چند خواهی نشست ضم بکم
پای دامن چو صورت دیوار
تو ندیدی به کسی رسی هیهات
و قوت بازمانده از رفتار

لوح دل را ز نقش غیر بشوی
خویش را در خدای خود انگار
نور چشم من از خودی بگذر
خویش را خدا را خدا انگار
در تو گر با خودی خدا گوئی
مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی هر جنید را پرسید
که ز سر تا قدم همه اسرار
بتکلم در آ که شرک کلیست
گفتش این هرزه گو کهن سار
هر که نادیده نام او گوید
مشرکست و فضول ناهموار
هر که از روی نفس انا الحق گفت
بود دار جماعت کفار
هر که بیکر شود نبود مشرک
من از آن چنین گفتم انا الکار

چون دوئی از میانه برخیزد
تو نمانی کند خدا اقرار
تا نگاری بکائنات زین تخم
که دهد شاخ آشنائی بار
گر ببری تو بیشتر زاجل
نکند بر تو تیر و خنجر کار
ای لیک گو اگر محوی
ورنه چون ابلهان تو سر میخار
دع نفسک تعال را بشنو
در برادر ز گوش پنبه برآر
دین احمد گزین مسلمان شو
بگسل از خویش وبگذر از زنار
خویشتن را تو در میانه مگیر
سد اسکندر از میان بردار
ابرا تو تمام ژاله مگیر
ژاله را عین آب می پندار

تا تو هستی خدای در خواب است
گر بخوابی تو او شود بیدار
جان من این خطر زشیطانست
اشتر اندر دست او مهار
این کشاکش زنفس شیطانست
که خطر از درست بردم خوار
لیک اینجا نه سادتت مشکل
بلکه اینجا که تشتت دشوار
تو اگر مرد این جمله رهی
واقف از جمله کائنات فشار
چیست تجرید گشتن آزاده
ز هزاران هزار یار و بیار
غم ایشان بهیچ نوع مخور
بگذر از جمله وبحق بگذار
زانکه داریم نامه جاوید
لطف او هست بر همه مختار

ترجیع بند شیخ عراقی

ای ز تو روز شب جهان روشن
رخت چشم عاشقان روشن
بحدیث تو کام ما شیرین
بجمال تو چشم و جان روشن
مینماید ز روی هر ذره
آفتاب رخت عیان روشن
میتوان گهو در خم زلفت
خویشتن را ز خود نهان روشن
ای دل تیره گر نگشت تو را
سر توحید از این و آن روشن
اندر آئینه جهان بنگر
تا ببینی بچشم و جان روشن
که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین

الف
ما چنین تشنه زلال وصال
همه عالم گرفته مالامال

غرق آبیم و آب میطلبیم
در وصالیم و بیخبر ز وصال
آفتاب اندرون خانه ما
در بدر میرویم ذره مثال
گنج در آستین و میگردیم
گرد هر کنج بهر یک مثقال
چند گردیم خیره گرد جهان
چند باشیم در طلب حال
بده ای ساقی از لبت جامی
گز نهاد خودم گرفت ملال
تا ازل با ابد در آمیزد
دی و فردا شود همه حال
در چنین حال شاید ار گویم
گرچه باشد بنزد عقل محال
که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین

غزل ... سعود

بحر ... کردم ...
میل ... کرده ...
کلک ... دلبر ... من ...
عشوه و ناز ... عاشق ...
کشته ... ادنی ...
دست ... طره ...
سل ... شهر ...
یا ... ما ...

کر ... یکسر ... جمله ...
کر ... من ...
ارتوبان ... عشق ... راحم
ما ... چادهند ...
شوق ... ملبوده ...
عشق ... روز ... کار ...
ای ... حسن ...
کر ... دوات ...
زا ... عقل ...

وله

دور از رخ تو ... آب بود
از ... کباب بود

هر ... بجی ...
دهان ... بود

هر ... بیهوده بود
چه ... شد بود

... جهان ... مجنون
... بود

سواره ... ذوق ... است
... کار بود

... مرد ...
... بود

هر ... جمله ...
... کند بود

از ماه ... ماه ...
... منور

تو برخ باغ بهشتی و بر رو فخر کند
نعلامی تو غلمان بکنی تو حور
باده خلعت بجز لالهٔ احمر دلکش
باده چشمت نکند نرگس شهلا مخمور
عارضت در شکن زلف چو دیدم گفتم
صبح نوروز عیان گشته ز شام دیجور
تو بهمان توحی سکر خنده رضوان روئی
که ز دیدار تو در قلب جهانست سرور
نفس عیسی در چشمهٔ نوشت مدغم
معجز موسی ز صفحهٔ رویت بظهور
کاش کانست که بکف دامن وصلت گیرم
صبح طالع نشود تا بدمد صبح نشور
بر سر راه تو اینکارش که مرغ خاک شوم
تا مگر بر رخ پای نهی هنگام عبور
ما با میه وصال تو که نستیم ز جان
حسرت طلعت زیبای تو بردیم بگور

شرط انصاف چنین است که با شه الیت
نوش دارو فرح از نیش فراقت رنجور
بچو لبت دهنت ای همه راز تو لب
لبت در بر قلب لطافت علیین قصور
همه بخندد و تو بزم همه نشنید و تو نوش
همه زشت شد و تو زیبا همه نا رید و تو نور
همه درویش و تو منعم همه غرقید و تو صبر
همه فانی و تو باقی همه غایب تو حضور
همه عاری تو جوهر همه حباب و تو روح
همه صیه اف و تو گوهر همه ماند و تو حور
خو بجوی رخ خوب تو هر کس نگرد
دارم همه شو چشم جهان بینش کور
تا شه انصاری ز شهد لبت کام روا
شه ابن نجمی در همه عالم مشهور
قصیده انکه لی له

ماه فروردین بکمین تا بر کردید آشکار
شد جوان از نو جهان پیر از فر بهار
با نوروزی و زمین و فروردین رسید
ابر آمد اشک ریز و باد آمد مشک بار
ماه فروردین عیان شد زان پس اردی بهشت
و ز شکوه هر دو فصل و بی سامند نهار
از صفای مقدم اردی بهشت اندر زمین
خبر بهشت ها و ران جای برد آمد هزار
سبزه در صحن چمن بر گستر د دیبای چین
لاله در جیب د من پیدا کند رنگ تتار
سبزه نو خیز خط نگار رنگ موی
سنبل نو بر خیز زلف بت سیمین عذار
دیده جهان کو به نرگس در چمن همچون ترک
شه بنفشه فرش گستر شد شکوفه پرده دار
شوخ نرگس بکر شرم دهای لاله بین
کز نگاه نرگس آمد روی خونش داغ دار

حست گلشن فربی از غنچهٔ ان بمن
تو ده عنبر امیز از گل و بانگ هزار
چادر اسپید بر سر نرخ چمن نو عروس
با قبای سبز سرو ناز نین داماد وار
از زمزمه صوت بلبل و انبساط روی گل
پا بکوبان گشت سرو و دست افشان شاخسار
بر صنوبر فاخته همچون یکتا نغمه سنج
باد دل بستان گشته بلبل بد نوا از شاخسار
بلبل افسرده را گل مژده دیدار داد
عاشق بیچاره را آمد ز نو پیغام یار
عاشق و معشوق را روز وصال آمد پدید
بلبل و گل را ز نو شه نوبت بوس و کنار
ابر پوید فوج فوج و آب غلطد موج موج
آن لطف آسمان و وین لطف جویبار
ای نگار ماه رو برخیز و زوکن در چمن
تا که افسرده گی پنجه دار ای نگار

قهقهه کبک دری بشنو ناله بلبل شنو
خنده بستان نگر در گریه ابر بهار
سرو شد اندر قیام و بید مجنون در رکوع
ذکر بلبل کو و قمری را ز فغان بیقرار
یکدو ساعت گام زن ای سرو قد سیم ساق
یکدو ساعت جام سیم با شاهد سیمین بیار
ساغر گلگون بده ای ساده گل روی مه
نقلی زان لب بده زان لعل میگون شکربار
تا شوم شیرین مذاق و شکر افشانی کنم
در مدیح داد حق تا بوس خاک کردگار
مطلع انوار عصمت شمس انوار حیا
مشرق صبح ازل مشق ابدان افتخار
آنکه مهرش ساخت زا[ه]ل نعیم المعاد
آنکه قهرش دشمنان را ست بئس القرار
عصمت کبری و ناموس خدا بنت رسول
جان جد کفو حیدر مادر هفت و چهار

لعبه در ای نبوت را یکی زیبا صدف
کامد از او بار زده یکتا گوهر در روزگار
لؤلؤ مرجان که رحمان در نبی فرموده است
آمد از آن پیکران در پای عصمت آشکار
گر غم او را بعالم سر بسر قسمت کنند
یک دل خرم نماند در تمام روزگار
آن مصیبتها که برادر وار داد اندر جهان
گر بایام آمدی میگشت چون شبهای تار
تا بپرسد از دری نوحها آید بیرون از زمان ابار
دوستان از شان ردش جو ردی گلبرگان
دشمنانش روز شان تا رنگ همچون زلف یار
مدح انصاری اگر مقبول شد نبود عجب
ما بس شبیه سیمین ... آمد قبول کردگار

هجریات

هر شکن در زلف او را دامی دیگر است
هر نظر از چشم او سحر حلال دیگر است
تا به اندر وصف گیسوی زلف و خال او را نگه آن
در خیالش هر یک آن خیالی دیگر است
هر چه پیچ با خود تابش تصور کنند از وصف او
عقل را زان پیش گوید بر مثال دیگر است
هر کسی را آن چشم و زلف از هر نگاهی دیگر است
و آن نگاهها نیز از هر یک مجالی دیگر است
هر چه از عین کمال از نکوئی گوئیا
گر ورای آن کمال او را کمال دیگر است
من بحالی دیگرم هر لحظه اندر عشق تو
زانکه او در حسن هر لحظه بحالی دیگر است

ایضاً له

مرا دانی که بی تو حال چون است
بهر مرگان هزاران قطره خون است
شم در بند هجر تو اسیر است
دلم در دست عشق تو زبون است
غم عشق تو در جان ایچ کم نیست
چو جانی کم که هر ساعت فزون است
بو جهل چیچ بهم بار من از ... ملی
که در عشق تو ام غم رهنمون است

رباعی از سید حبیب الله حسینی ساکن ... مطهر

قد چو تیر خمیده می ماند
تن چو کرم تنیده می ماند
چنبر به بوسه قناری زردش را
ناف از کفن کشیده می ماند

شیخ علی اکبر چاربیج محمد علی ساکن ... در سلطان آباد است

شاها تو ز ما ... غم تو شده دوم قصیر
از حضر بخشیده تو بار آورد سکبر
چه آنکه از عذاب توام مبتلا شوم
هر گز ندیده است ... چنین مبتلا اسیر

دارم امید آنکه بپایت دهم از آن
برهانیم ز قید فلاکت بیان سیر
اندر شهود نسکلم من نکته‌ام
نان کباب و دروغ دیگر نسری و پنیر
در بهر آنکه پول ندارم عیالی
گرفته‌ام اسیر و ذلیلم ز دست گیر
یا آنکه خرج خانهٔ عرس برایده
یا آنکه پیشکش کمت بفضلش پر
یا تقلین که طاقت ایشان المسکین
گر نیست کرم بتقلین بکشم بمیر

شیخ عبدالکریم مازندرانی اسا گرددرس معلم را ادات

ای طراوت بخشه از فراوانس جلوه کمی تو
تا دراست اندر نگارستان دنیا روی تو
ز کمال ماه پری در چشم من زیبا تری
گل ز رخ هر بخشه مایه یار پری بار روی تو
چشم آهوی ختن چندان نبرد اکبر و سل
آنچنان دلگیری که دارد نرگس بیندوی تو
چشم رززاری چو فرهاد است شیرین لعل تو
عقلم از شورش چو مجنون است لیلای تو
ماه رخسار تو تابنده از عنوان گلگون تو
من نه‌ام بدبوری یا عارض دلجوی تو
رسم تقوی منهد در عشق تا بر ای من
کعبهٔ حلال است میرند در ملک تقوی روی تو
روی هر صاحبجمالی را ببند خواهی آن است
گر رخی را ماه تابه کف تابه روی تو
ماه پروین از خجالت رو فرو پوشید اگر
آفتاب آسا کمند در تجلی روی تو

من المقدمة القهر

قومی نگه‌ای [illegible] دری بکجرن
هر یک بلبس دگر آمد بزدن

ما تا [illegible] رسیدهر [illegible]
گلی خوب بالا [illegible] فرحون
والیه [illegible] الله
خم ابروی تو گر اهمه اعضای را است
جان شکست سکوان [illegible] شیدای را است
نازکی این [illegible] زهی [illegible] زنی
گر خطا خود شدم ملک ختن های را است
هر در عالم ابر [illegible] را کو را نکنم نکنم ×
با عیبی را [illegible] لکن [illegible] را است

سخن من کلام مولانا [illegible] المخلص بابانی

بلبل طبعم نواخوان شد باشعار بدیع
تا سرزد از طبیع من راگشت هنگام ربیع
ماه رویان [illegible] کلک صنع من صنیع
لعبت خود و اس از رخ صلیب هم صبیع
شب قوام هر رخ تقان صدق [illegible] که [illegible] دروغ
خصم را دعوی دانش نزد من [illegible] بیچ
که خرد من

[illegible]
شعر [illegible] از [illegible] [illegible]
چند شعر از [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

العم [illegible]
در جهان [illegible] و شوار [illegible] کرد ای
گر نصیر گفتن آن [illegible] بیحضور
باز عاشق زنده [illegible] [illegible]
غشوه محبوب [illegible] و نظر بازی کور
لحن صوت اصوات بحث علم الهیات
مبهمات بتقلید و که [illegible] در

هذه الرباعی منسوبه الی الشیخ [illegible]

عاشق به جهان در طلب جانان است
معشوق درون ز خیز امکان است
ناپیمکان این و نرود آن ز مکان
این است که عشق درد بی درمان است

هذه الغزل للعالم العارف فخر المحققین الشیخ مهدی طالقانی الاصل الاصفهانی المسکن [illegible] فی [illegible]

از عدم که قدم اندر ره هستی بنهاد
هر که از عشق تو شیرین نشود چون فرهاد
بکمند سر زلفت چو گرفتار شدم
عقل و دین و دل و سر جمله برفتند ز یاد
چشم تو نرگس شهلا و رخت چون گل سرخ
ابرویت قوس لبت غنچه قدت چون شمشاد
چون نکوی تو رسم من بعد همه و نیاز
وصل روی تو مراست همی توشه و زاد
همه از خنجر و شمشیر گریزان باشند
من بی پا ز شمشیر تو جویم امداد
هر کسی طالب وصلی است در این دیر خراب
[illegible] چون من بی ره نبرد فریاد
بر رخ ماه وشت چونکه نظر افکندم
ریشه جان مرا کند همی از بنیاد
مردن از هجر ذلیل تو نباشد باکی
چونکه از وصل رخ تو شده ام من دلشاد

نقل هذه الرباعی من السلطان ناصر الدین شاه
غفره و ورده فی نجف الاشرف

درد که تو ای شه محمود صفات
الکنه رو فی صرف [illegible] ذات
بر همت من کجا رسد همت او
من خاک در تو هستم و او الحیات

وله ایضا هذا الغزل فی مدح حکیم الممالک
یعنی کشک

ای حکیم الممالک سلطان
هر بش کردیت سر زد لقمان
ای فلاطون تو را کمینه غلام
ای ارسطو [illegible] ز تو نادان
کی لی اوصاف حکمتت را من
نکنم ز جهانیان پنهان
نسخه است راچو بزند بروم
زیره کوی بزند ز کرمان
گر بگیری تو نبض بیماری
زود محشر بگیرد دامان
ور معالج شوی به مسکینی
نبری فرق گوش از ذهران
زعفران گوی [illegible] مگر به [illegible]
انکه بود بصبح و شب خندان

[illegible] ستمبسد [illegible] معفوت [illegible]
[illegible] الحمد [illegible]
[illegible]
تیغ ابروش نصیب دل دارا در تو
با دل غم [illegible] سکندر شکند

واعظ از قبله ابروی نگار آگه
ترک محراب اگر گفت بمنبر بنشسته
بت پرست است اگر گو عارض او در گوش
بت زنار و صنم [illegible] ز او در بشکسته
گر همی حسن لطافت بگزیند در صنعت خوش
صنف عشاق جمالش صنف محزن شکسته

درویش دیگر اسمی به محمود زین
شعر از اوست [illegible]

لب [illegible] از چشمه حیوان [illegible] تشنه
ای یاقوت لب لعل چنان تشنه
لب ما تشنه و کوه لب آب حیات
آب در کوزه روا داری مهمان تشنه

شیخ محمد حسن ابن مرحوم جناب شریعتمدار
حاجی ملا محمد جعفر علیه [illegible] را است

کی توان گفت که روی تو گل و گلزاری
پیش رخسار تو گل خار است از خاری

مجمع شهر خوبان از تو گردد همی
بهوایت سر هر کوچه و هر بازاری
نه همین بوی از دست غم آن طره یار
همی جمع بود آن طره بدین طراری
نقش غیر تو زهی پاک نمودیم و کنون
نیست غیر تو در خانه همی دیاری
گل رخسار کان غزلی هست نوشته بی تخلص
قصه عشق تو بر هر در و هر دیواری
و ایشان تخلص مجنون هستند
تخلص را در این شعر هنوز نفرموده بود
که من نوشتم
ملا غلام علی شیرازی غمگرد میرزا ابوالحسن جلوه است
در تحفه ایشان حکیم خوبی هستند
گله کردم که شبی از رخ و بی یاری
گفت بلبل منشین تا که ببینی خاری
تو بدین روی بهر جا گذری محو شوند
بتماشای تو آیند ز هر دیواری

همی صد عاشق بیچاره بزنجیر کنم
گر قید از سر زلف تو بدستم باری
نه همین بود همی از دست غم آن نرگس مست
در هر گوشه و راست چو من بیماری
زلف آشفته مکن آهسته ترا دوست مباد
بدلی از سر دندانه رسد آزاری
خنده ما گرچه چو کو چشم سیاه تو ولی
دوست داریم بجان تو چنین خنده خاری
زلف تر با بچه کان گره تا هشت بسته چنین
این سبحه که ماند گره و زناری
فانیا زین رس از دست مده دامن عشق
هر به از عشق نباشد بدو عالم کاری
این غزل یار شمس الشعراست
زنجیر دوست که است از همه نیکان طاق
شکسته همی ناله داشتم ز فراق
که ناله از درم آن نوش لب فرار آید
فرو دلم است گیسوی عنبرین تا ساق

نشانه هستی بوتاق و نشانه هستی سر زلف
درست لعلش گر عود سوخته بوتاق
نظاره گه رونده از نظاره او
همه شقایق رویند زدین عاشق
چو گفت گفت مشتاق تو بوده همی وقت
جوابدادم افزونتر از تو من مشتاق
بسینه برق همی داشتم بجای نفس
جدا از آن بر سیمین و عارض براق
اگر چه بودم شش ماه با فراق تو جفت
زعارضین و لبان تو مانده بودم طاق
نمک نهادی همه بجراحت بر ریش
زبسکه دیده عطا از شهنشه آفاق
جامی مشتری راست
ای نام تو با هزار اعزاز
سر نامه کاینات آغاز
گردنده بحمد تو زبانها است
زمزمه سپاسی تو روانها است
هر ذره زمانه تا بجا هی
دارند بوحدت گواهی
پاکی و منزهی ز هر عیب
دانای رموز عالم غیب

پر دون صفت زنجیه و چونست
اندیشه ز دانشش زبونست
من بنده بصد هزار تقصیر
حمد تو کنند چگونه تقریر
آن به که بعجز خود بکوشم
تا قلعت مغفرت بپوشم
در صفت بارگاه و روضه
حضرت عبد العظیم از کلام شمس الشعرا
ای همایون بارگاه خسرو والا نسب
با هوای باغ خلدی با شکوه عرش رب
خوابگاه آن درخشان اختری کز نور او
روشن و رخشنده باشد مهر و مه در روز و شب
زاده زهرا و حید حضرت عبد العظیم
کعبه اسلامیان شاهنشه دین عرب
زایر از الارض طوف روضه است
چون طواف قدسیان باشد که عرش رب
شهپر روح الامین فرش حریم پاک است
کز غبار شه زینت تاج خسروان شرف نسب
ای صد و خطه ملکان باشه مهر تو
کامکار بر اساس و رستگار بر سبب
اینجبر قبل امام است آنکه طوف در است
هست چون طواف حریم پادشاه تشنه لب

هرکرا از معصیت تاریک باشد چشم دل
از غبار آستانت هست بینائی طلب
رز تولای تو خواهم ایزد اندر روز حشر
شر را بر تن ز مغفرت بزنه سلب

هذه المرثیه للامام المحققین قطب الاقطاب معدن العلوم الظاهر والباطن مولانا الفاضل الکامل شیخ حسین علی الحلحالی سلمه الله المسکون فی مدینه الطاطمیه

حسین بن بنت المصطفی سید الوری
فمن بابه لم یرجع المرتجی بعد
ولو قصد الناس الرحیل الی النجی
فعند فناء الجنه حلهم حطوا
ولو قصدوا اخذ العطیه للنها
الی نحوه المیمون کلهم مطوا
کریم سجایاه للمکارم والعلی
ولم یر منه الجور والظلم والشطط
فکل الوری مستغرقون بجوده
وفی البحر الافضال من سید غطوا

وله هذا الرباعی

برکنه جلال تو نشد کس آگاه
هستند اسیر عشق تو بنده و شاه
گمشته کلی و این همه حسن و جمال
لاحول ولا قوه الا بالله

وله ایضاً

جز یار بر من نشد کس آگاه
داغ غم او بسوز دم بیگه و گاه
یک عاشق زار این همه صبر و شکیب
لاحول ولا قوه الا بالله

منقولست از شخصی که در عهد سلطان عادل شاه شهری بود متخلص بصبوری روزی همین جسدی باسبله کرد که خط
و سید حیدر علی و جمعی از شعرا دیگر در خانه حضرت اخوی
بار شخص صبوری گفته اگر سری سجده بکنا نام شعری
ختم ام نجانم ای عشق من بمطلع همیش ساخته ام
گفته بحران و خیال و ای عشق گفته بند
این مطلع تو بهتر است از بعضی اشعار سعدی و او است
عشق تو فخر وی خیز و ما محتاج
در حسن روی تو زعشق ما گرفته رواج

من کلام ... حسینی ... ملمع

غارت کردی ای قمر غالیه بوی — غارت کنم دین و به یغما بردم هوشی
سرو لب مکون ز چه رکن کبابی — لب دیکش وحرجان دوبیش کن فراموشی
دی آهوی چشم تو به صید دل شده — دلکشته زبا آه زدل صید سینه پوشی
مخموری چشم تو من داله و شیدا — مکون لب لبر آمو بود دم هوشی
مایی بوت طره طرار تو چون تو — حاشا نه بود بعد از لبو زره پوشی
سودای تو ازد سرم قاله و جولاهی — سرو ار سر سودای تو رو ناش زنی زوشی
یاران بود این شام و صبح فرقت — یا کیم بر شان نه صبح و به شناکو نهی
لعاشر بری کونه که لعش نه حاش — لعاشی بر ضلع کشته خط ابرو شی

الضاً وله

قامت است آنی یا الف یا سرو بستان ارت این — یا قیامت یا طوبی یا بیت اعناب است این
مهر آن یا عنبر سارا بو یا مشک چین — یا شبه یا شام هجران یا شب یلدا است این
ره آن یا یکی گلستان گل و یا یکی روضه نور — یا مه یا لاله خورشید جهان آرا است این
ناوک است آن یا مژگان غمزه است آن یا نگاه — یا فریب و عشوه و آشوب یا غوغا است این
چشم آن یا جای یا بی و یا آهوی چین — یا رگ مست یا چهره کش شهلا است این
فاقم است آن یا پری یا چوخ یمن یا نسرین — یا چو چشم لطیف انور جو است این
سینه است آن یا حریر چین و یا دریای نور — خال آن ز سینه یا هند و دربر دریا است این

من کلام سهایی

شب قدم که ز دوری یاده فروش — زیر دیر شیشه در کوش سید پیر هوش
شب شباب سحر گشت و صبح شیب دمید — پیاده کن میخانه باش و باده بنوش
شف و شه وقار اگر خبردار ی — تسابع و طلب و فقار ا بر اه باده فروش

ناعم نغمهٔ [illegible] اوپلن دیکلیر
مرشد بیره ملکیه بیت الحزن [illegible]

لحظه لحظه [illegible] جوش
شنیده ام ز نوای دمبدم دردن

بلبلی [illegible] ...
[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] بیتی
علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

... فرماید

[illegible]

ادیسم فرماید

[illegible]

عوصی فرماید

[illegible]

... فرماید

[illegible]

طاهرا گر اشب بر تخت زحوال اغاکه
ملکش ز بتان یا لاله خورده است این

فارغ فرماید

[illegible]

... فرماید

[illegible]

لصالح فرماید

[illegible]

حکیمی فرماید

بکر غم زده چون من باشاد که ام است
مجنون چو به خسرو فرهاد که ام است

[illegible]

چشم ناپاک نه بر آن چهره دریغ است مرا
دیده پاک نگر او ولیت تماشا را

[illegible]

کنج غزنه [illegible] سحکید / ایمان
نور لعلت [illegible] همچو [illegible] شمع جان [illegible]
ور لب لعلت [illegible] تا [illegible]
از نظر [illegible] کان وصلت [illegible] سحکید
زره الماس [illegible] زبان [illegible]
آنچنان [illegible] جهان سحکید
سرکشی [illegible]
ناله [illegible] از [illegible] درد [illegible]
بر [illegible] شمع [illegible] جان [illegible] سحکید
تا [illegible] کنج [illegible] فرماید

سکند [illegible] خنده دیده [illegible]
[illegible] ان [illegible] شده
خنده بود [illegible]
[illegible] رازم [illegible]
[illegible] گر [illegible] الالی [illegible] الله
روی [illegible] ناکرده
[illegible] مقصد [illegible] دردناک شدم
[illegible] آمد [illegible]
المحسن [illegible]
[illegible] عنبر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] جان [illegible]
خاک سنگ و سنگ لعل و لعل گوهر شود
[illegible]
[illegible] شمیم [illegible]
لاله [illegible] جان [illegible]
[illegible]
خاک سبزه و سبز غنچه احمر شود

ز شعاع عارضت خورشید انور شود
سنگ هر که بگردد گل [illegible] شود

زانکه ایران اگر صحیح شده
[illegible] که مطلق [illegible] ایران است
این تصلیح بر رسم [illegible] وداد
تحفه بر منبر احسن ال [illegible] است
آنکه در علم حبر و فن [illegible]
برتر از جمله حکیمان است
در بر فکرتش کرات بجرم
[illegible]
کامت و گاه زهره [illegible] همچو گوی میان چوگان است
در ریاض [illegible] اگرش [illegible] لب
کلماتش تمام برهان است
[illegible] ارسطالیس
پیش او همچو طفل نادان است
ور همه این شعرا [illegible] درو
سعدی از [illegible] است
خواستم تحفه [illegible] او
[illegible] است
این [illegible] اگرچه در معنی
زیره بردن بسوی کرمان است
لیک پای ملخ ز مور ضعیف
هدیه بر حضرت سلیمان است

[illegible]
[illegible]

تا زمین سبزه گلستان است
موسم عیش و گاه بستان است
عیش جز عیش عیش روحانی
نه مر آن عیش کو بستان است
نیست جز علم عیش روحانی
علم چه علم علم ایمان است
علم ادیان اگرچه اشرف از اوست
لیک ایران مقدم از آن است

گرچه مقبول درگهش نبود
ور قبولش هنر [illegible] است
این حدیث شریف بند امیر
گفته [illegible] است
ناشر عبد الحسین [illegible] نام
خاصه زائر [illegible] سلطان است

خبرهات شوکت الحجب
[illegible] الغم و البلاء
همه عاشقان شکسته دلی
در دهند جان زره بلا
اگر آن صنم زره ستم
پی کشتن من بی گنه
لقد استقام بسیفه
ولقد رضیت بما رضا
سحری نگار ستمگرم
قدمی نهاده به بسترم
و اذا رأیت جماله
طلعت صباحک انما

[illegible]

فشا الا محجلا

چو گچوه آتش حرمی
زینم تقلّه طورمی

[illegible]

شیخ نجم الدین کبری

شیخ مجد الدین بغدادی

شیخ محمود شبستری در گلشن راز

شیخ فرید الدین عطار

نه درصد قرن [illegible]

اسرار نامه — الهی نامه — مصیبت نامه — منطق الطیر — جوهر الذات — پند نامه — دیوان قصائد

[illegible]

فی کلام الشیخ عطار [illegible]

فی مدح مولانا علی علیه السلام

[illegible]

ز نادانی دلی پر زرق پر گو
گرفتار [illegible]

چو خواندی ابجد این کار چنین
[illegible] ابجد [illegible] الف [illegible] حسین

[illegible]

تن و جان را امنو کن پاسدار
وگرنه جان و تن گردد گنه کار

۴۲

انقم در ارث و حقیقت ترین آید
حقیقت چیست تیغ بی نیام چون
زهو بگذشتن و با خویش بچون
اگر خود بودن اندر صورت
ببینی چو پدید آمد درست
جهان در پایه هر عالم
ز پیش عالم ابلکیم
درین صورت اگر پیدا بود تو
هم از خویشتن مجهول بود تو
چو وقت انعام در دادند
تو در چشم تو در دادند
شود خود و خلد و هم کن
ابد چون خلد منزه نور کن
انقم نور کردن گر ز بچون
نگاه ار دیده زان رسته بچون
ده عالم چیست گفت که کشف بود

علم سوره پیچ کلک در دم
بدون آن ور از آن ما سوره عالم
همی تا تو چگونه رفته خواهی
درین راه بر چه پهلو خفته خواهی

[illegible]

جمله را از فرقت حصه
نه قصه ماند آتش و نه حصه
نه نشستیم به شبهت یقین ها
در خوش خواهیم لعبت بود زین ها
هر بر بخرد اینجا کشیدیم
هر دردی و اندوه هر دیدیم
یک شادی عوض ببینیم آنجا
با با زخوشی سیم آنجا
چرا ناخوش دلا ایرد در پیش
که بسیاری خوشی داری فراپیش

[illegible]

اگر بر بوی این راه میبری
چو از آنجا بی عاقل تر تو

[illegible]

گر گوکنه این اسرار جوید | ایقه در شپه عاقلین فرماید | فلک کاریگای یک گهه دارد | نه چندان است دریچه سکفتش | بر زیچه پیچد سوز دارد

کلید گنج در بازار جوید | عجب پهلوی دریچه دارد | که بر پشت تبونا گرفتش | نمی‌گوید سخن و اواز دارد

بے سر رشته این سوز جستم | ندیدم گر چو عمری بار جستم | به پیش زیرکان نام بردار | درین اندیشها کردیم بسیار | نه آن سوز نهانی رو نمود | نه مقصود این یکسوی نمود

[illegible]

زده صده گونه متین برگران سنگ
ده تابع خوردار آب روده در چنگ
چو بالون آباد ار چه مردراد
ده تا بر خیزد آتش آب خیزد

[illegible]

جاکمین ان پیغا بیده کار کرد
با بیره از نموفان روان کار

[illegible]

اگر همت کنی اکنون زر نهست
که زشت است خاص از مردم پیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الف

غم خسرو کجا بیند اگر … | حرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد | دیده بر روی چو گل نهد و بنفشه … | گرچه در دیده … غباری …

از رقیبان ننشست اثر ربایم | آرزومند نگاری به نگاری برسد | گرچه در دیده ز نوک مژه خاری برسد | هر کجا از قدم دوست غباری برسد

لذت وصل ندانند مگر سوخته‌ای | که پس از هجر بسی یار به یاری برسد | قیمت گل نشناسد مگر آنکه مرغ زار | … به یاری برسد

[illegible]

عیب رندان مکن ای زاهد [illegible]
چون تو دیدیم [illegible] بقدم [illegible] زنند

ما را ز برای دیدنش باید چشم
گر لاشه نه بیند به چه کار آید چشم

[illegible]

شه قدرت ایزدی [illegible]
چون آب گل تر شد [illegible]

جای دل در نسخه [illegible]

[illegible]

کتبه میرعلی [illegible]

۱۲۹

[illegible]

عشق

یک باغ با صفا [illegible] و کیفیت [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ش جمعه [illegible] ذالحجه [illegible]

[illegible] ۱۳۰۹

[illegible]

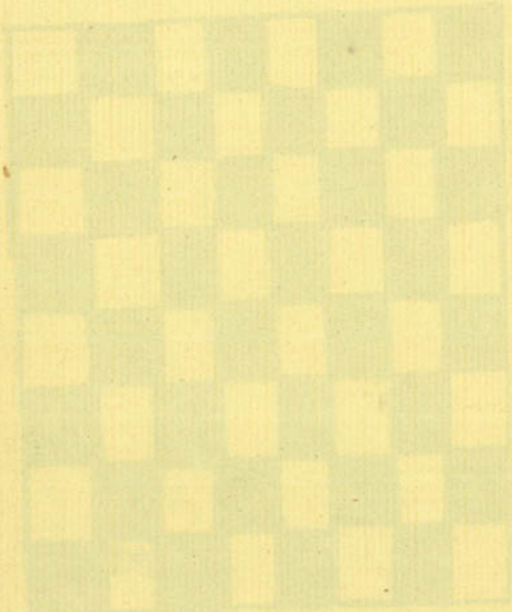
علی دوال الغز

مراد اعادت این نامه در این شهر کردن همورانه ... جمع

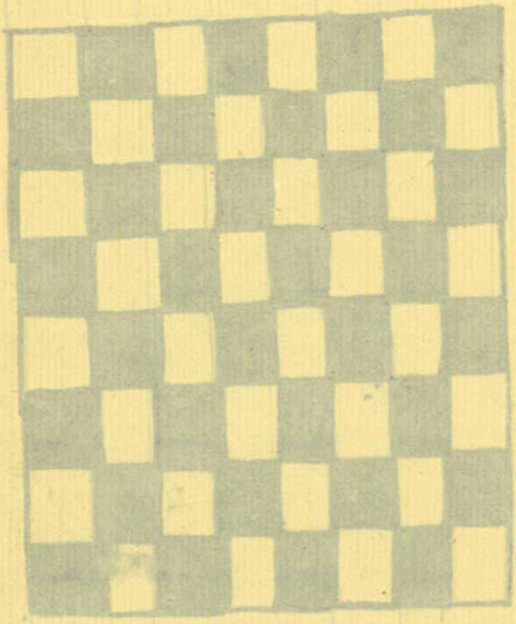
که هر هفته ... روزی ... قصر در شهر ... ۱۳۱۰ گذشته ...

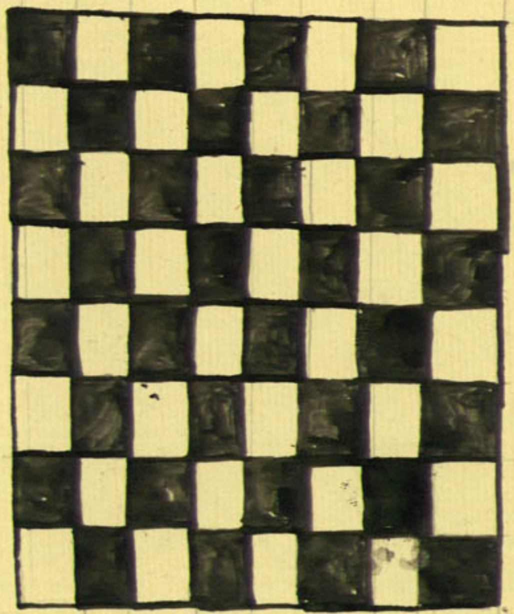
[illegible]

[illegible]

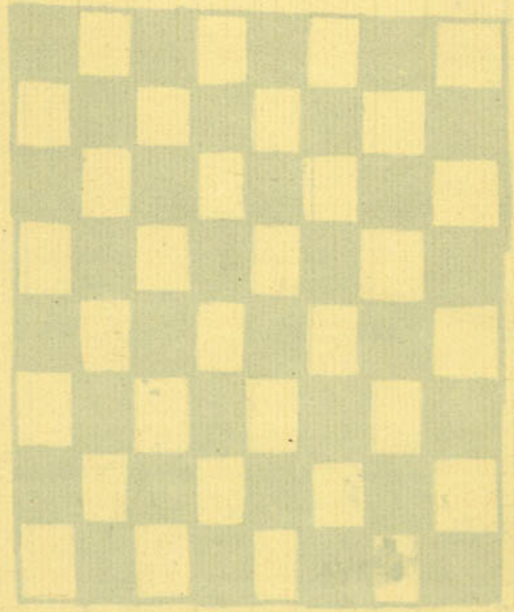


[illegible]





[illegible]



[illegible] نعمت حق [illegible] [illegible]

[illegible] صفحه [illegible]

روزگارش [illegible] گرم حدیث [illegible] اهل [illegible] امیر [illegible] میر شیر شاه سید جلال بهمت شاه نعمت الله [illegible] معتمد سلطان طریقت [illegible]

چهارده معصوم پاک و [illegible] سید [illegible] [illegible] عددی [illegible] [illegible] هزار و [illegible] ده

با حالت خوشی در لوای نصرالله [illegible]

هذا البیان للعبد العراقی الاجل رحمة الله علیه

التصوف تصفیه قلب است از کدورات عالم فنا عبارت است از ترک دنیا توجه عبارت است از اضمحلال
رسوم باطل غیر حق را گویند بیت المقدس دلی را گویند که تعلق بغیر نداشته باشد جذبه قرب عبد است بحق
باقتضای عنایت حق جمعیت بیت اجتماع جمیع همه اوست در توجه بحضرت وحدت بلع شهود حقیقت
در تعینات هوا میلی نفس است بمقتضای طبع بمرتبه علوی بجانب سفلی و الهام آنچه نازل شود بر دل
از معانی بر وجهی که باشد هیولا اسم چیزیست که صورت در او ظاهر شود وقت توجه است بآنچه
در آن است قطع نظر از ماضی و مستقبل کند ولایت قیام عبد است بحق حالت فنا از خود حال عطیه است
که فرود آید بر دل بمواهب حق از عملی نبوده چون قبض و بسط و ذوق و شوق حجاب انطباع صور
کونیه در دل که جامع جمیع حقایق است حق الیقین جمع از احدیت حکمة حقایق اشیا و اوصاف
و احکام اشیا کتاب مبین عبارت است از لوح محفوظ لب عقلی است که منور شده باشد بنور قدس
و صافی شده از اوهام و تخیلات نفس عبارت است از بخار لطیف حواس عبارت است از جواهر لطیف
عالم عبارت است از ماسوی الله عارف آن است که الله تعالی او را بینا کرده باشد بصفات و
افعال خود و معرفت از دیده بود صاحب زمان و صاحب وقت و صاحب حال مرتبه یکیست و معنی محقق
است بجمعیت و مطلع بر حقایق اشیا و خارج شده از تصرفات ماضیه و مستقبل قلب عبارت است
از جوهر روحانی مجرد است و متوسط است میانه نفس و روح جانان عبارت است از قیومیت
در همه اشیا روی تمیز زلف عبارت است از هویت غیب حق که هیچکس را بدان وقوف نباشد
روی ظاهر هویت را گویند و جوهر همه کس را او جوهر علم حاصل است پیشانی طلب طریق را گویند عالم
غیب و حجب الهیین عبارت از اوست میکده عبارت است از مقام مناجات بطریق محبت خمخانه
عبارت از محیط تجلیات عالم غیب است جرعه عبارت است از اسرار مقامات محمودی جمعیت را
از مقام وصول بطریقه انقطاع زهد عبارت است از قطع نظر از اعمال در رسوم بامداد عبارت
است از بدایت کار صاحب مقام است و تفرقه ترسا عبارت است از تجلی جمال

در عبارت است از عالم انسانی زنار عبارت است از استظهار معشوق اسلام عبارت است از انقیاد در
نفس باحکام الهی خطاب عبارت است از عالم برزخ تمام شد بعون الملک الوهاب شوال المکرم
در شنبه ۱۵ از [illegible]
سنه ۱۳۴۰ از [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

[illegible]

الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

۱۳۴۲/۷/۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الكسر الاول [illegible]

والعدد الاول العدد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاعدهٔ [illegible]

اگر [illegible] عدد [illegible] الضمیر [illegible] قاعده [illegible] عددا [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] عدد حاصل [illegible] طرح [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] عدد [illegible] نصف [illegible]

[illegible] عدد [illegible] مجموع [illegible] نصف [illegible] عدد [illegible]

[illegible] طرح [illegible] مثلا [illegible] عدد [illegible] مجموع [illegible]

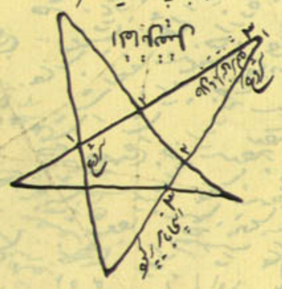
[illegible] اول [illegible] نصف [illegible] عدد [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] طرح [illegible] عدد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال ارسطاطاليس اذا دخلتم الى الكرام
فعليكم بتخفيف الكلام وتقليل الطعام وتعجيل
القيام قالوا الصوفي ابن الوقت ومرادهم انه
لا يتاسف على الفائت ولا ينتظر الوارد بل
يلازم الوقت الذي هو فيه فقط اقتدا بقوله
تعالى لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما آتاكم شعر صوفي ابن الوقت باشد اى
رفيق نيست فردا گفتن از شرط طريق

الدرهم في زمان الائمة عباده
عشر ونصف وعشر حمص والدينار
عشرامي في زمانهم عليهم السلام عباده
كان في زمانهم عشر حمص من الذهب
ثمان عشر حمص هو ظرف اجتماع
الصرة هو [illegible] اللهم والدنانير

[illegible]

[illegible]

شعر

جزيرة قيب وسير نشر اهل وورد كان

ياماهمات حيّا كاورد هل رنت

معطل السم ثم علم انه كان رسيم هل

الزارع ان يعطي حسا عليه

اطفالهم في الزارع حتى يضربوا

على الارض لله مع الضابين من الحيوان

من النهر والحماد والعصفور والحمامة

والصقر الحمر ذلك من الباع

والطايرين ثم اعلم انه كان فعمده

السلطان محمود بقرة يضعون

اسباب الطرب للسلطان

على ظهره ويضربون

على الدهل بالخشب وكان ذلك

في غرسنة فذهبا النقر يوماً في غرية

شخص فضربا الطفل الحافظ ولم يذهب

النقرة لانه كان سمعه مملوءا

من الصوت الدهل ثم اعلم ان مقصود

الشاعر الى الاخاف من شماتة الاعداء

والحجبا كالنقرة فانه كان سمعه

مملوءا من الصوت الدهل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]